

نقل قول‌ها در سخنرانی

زیبایی از نگاه حافظ

ایرج شهبازی

چهارم خردادماه ۱۴۰۴



ویکتور هوگو:

«زیبا نیز به اندازه مفید، فایده دارد شاید هم بیشتر».

(بینوایان، ترجمه مستعان، ص ۲۱)



دکتر شفیع کدکنی:

«هیچ چیزی از تجربه زیبایی فراتر نیست. بالاترین حد درک انسانی، زیبایی است. زیبایی است که فاتح نهایی همه مباحث جهان است. می‌گویند داستایفسکی گفته که «آخرین حرف را زیبایی و تجربه جمال‌شناسانه می‌زند»؛ یعنی وقتی تجربه زیبایی آمد، همه چیز مغلوب آن می‌شود».

(این بخش را از سخنان استاد در کلاس دکتری ادبیات فارسی، در دانشگاه تهران، پیاده کردم. سخنان استاد به زبان محاوره‌ای است. آنها را به فارسی رسمی نوشتم)



سعدی:

شاهد آنجا که رود، حرمت و عزت بیند	ور برانند به قهرش پدر و مادر و خویش
پر طاووس در اوراق مصاحف دیدم	گفتم: «این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش».
گفت: «خاموش؛ که هر کس که جمالی دارد	هر کجا پای نهد، دست ندارندش پیش».

(کلیات سعدی، گلستان، چاپ استاد مظاهر مصفا، ص ۱۸۲)



حافظ:

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را



غزالی:

«أبو عمرو محمد بن أشعث گفت که اهل مصر را چهار ماه غذایی نبود مگر دیدن جمال یوسف. چون گرسنه شدند، در روی او نظر کردند، جمال او ایشان را از درد گرسنگی مشغول کردی».

(احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۶۰۵)



مولانا:

غذای ماه و ستاره، ز آفتابِ جهان	فرشته از چه خورد؟ از جمالِ حضرتِ حق
که اهلِ مصر رهیده بُدند از غمِ نان	غذای خَلق، در آن قَحْط، حُسْنِ یوسف بود

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۰۷۸)



حافظ:

مدهوش چشم مست و می صاف بی‌غشم	من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم	من آدم بهشتی‌ام، اما در این سفر
من جوهری مفلسم؛ ایرا مشوشم	شیراز معدن لب لعل است و کان حسن
حقا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم	از بس که چشم مست در این شهر دیده‌ام
چیزیم نیست، ورنه خریدار هر ششم	شهری است پر کرشمه حوران ز شش جهت



حافظ:

قضای آسمان است این و دیگرگون خواهد شد	مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
---------------------------------------	--



سعدی:

هر گلی نو که در جهان آید	ما به عشقش هزارستانیم
تنگ چشمان نظر به میوه کنند	ما تماشاکنان بستانیم
تو به سیمای شخص می‌نگری	ما در آثار صنع حیرانیم

(کلیات سعدی، غزل‌ها، چاپ استاد مظاهر مصفا، ص ۷۷۲)



حافظ:

ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن	خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن
در چشم پرخمار تو پنهانِ فسونِ سحر	در زلف بی‌قرار تو پیدا قرار حسن
ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی	سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن ...
از دام زلف و دانه خال تو در جهان	یک مرغ دل نماند نگشته شکار حسن
دایم به لطف، دایه طبع، از میان جان	می‌پرورد به ناز تو را در کنار حسن
گرد لبث بنفشه از آن تازه و تر است	که آب حیات می‌خورد از جویبار حسن
حافظ طمع برید که بیند نظیر تو	دیار نیست جز رخت اندر دیار حسن



حافظ:

دل‌فریان نباتی همه زیور بستند	دلبر ماست که با حسن خداداد آمد
-------------------------------	--------------------------------



حافظ:

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند؟



حافظ:

تو را که حسن خداداده هست و حجله بخت چه حاجت است که مشاطات بیاراید؟



مولانا:

«هر که محبوب است، خوب است و لاینعکس؛ لازم نیست که هر که خوب باشد، محبوب باشد. خوبی جزو محبوبی است و محبوبی اصل است. چون محبوبی باشد، البته خوبی باشد؛ جزو چیزی از کلش جدا نباشد و ملازم کل باشد».

(فیه ما فیه، ص ۸۰)



حافظ:

گلبن حسنت نه خود شد دل‌فروز ما دم همت بر او بگماشتیم



عطا‌الملک جوینی:

«محمد امین ... از جواری، جاریه‌ای جمیله داشت نام او قبیحه بود و از دندان‌های او یک دندان زرد که کمال ملاحه او در نقصان آن مدرج بود».

(تاریخ جهان‌گشای جوینی، تصحیح علامه قزوینی، ج ۱ / ص ۱۸۸)



وحشی بافقی:

که پیدا کن به از لیلی نکویی؛	به مجنون گفت روزی عیبجویی
به هر جزوی ز حسن او قصوری است	که لیلی گر چه در چشم تو حوری است
در آن آشفته‌گی خندان شد و گفت:	ز حرف عیبجو مجنون برآشفته
به غیر از خوبی لیلی نبینی	اگر در دیده مجنون نشینی
کز او چشمت همین بر زلف و رویی است	تو کی دانی که لیلی چون نکویی است
تو چشم و او نگاه ناوک‌انداز	تو قد بینی و مجنون جلوۀ ناز
تو ابرو، او اشارت‌های ابرو	تو مو بینی و مجنون پیچش مو
تو لب می‌بینی و دندان که چون است؟!	دل مجنون ز شکرخنده خون است

(متأسفانه به دیوان وحشی بافقی دسترسی نداشتم و نتوانستم آدرس دقیق را بنویسم)



حافظ:

حسنت به اتفاق ملاححت جهان گرفت آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت



حافظ:

خرم شد از ملاححت تو عهد دلبری فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن



حافظ:

آن سیه‌چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون، لب خندان، دل خرم با اوست



پیامبر اسلام:

«كَانَ يُوسُفُ حَسَنًا وَ لَكِنِّي أَمْلَحُ»؛ یعنی «یوسف زیبا بود، ولی من بانمک ترم».

(احادیث و قصص مثنوی، ص ۹۶)



مولانا:

آن نمک کز وی محمد املح است ز آن حدیث بانمک او أفصح است

(مثنوی، د ۱/۲۰۰۴)



لغت نامه بزرگ فارسی:

[آن عبارت است از] «کیفیت خاص در زیبایی و حسن که به ذوق درک کنند، اما به زبان تعبیر و بیان نتوانند کرد. حالت و کیفیتی از زیبایی که دریافتنی اما ناگفتنی است. زیبایی از آن جهت که وصف نتوان کرد اما به ذوق در توان یافت».



سنایی:

آنچه گویند صوفیانش آن تویی آن آن علیک عین الله

(دیوان سنایی، ص ۱۰۰۶)



سعدی:

دختران طبع را، یعنی سخن، با این جمال آبروئی نیست پیش آن زیبا پسر

(کلیات سعدی، غزل‌ها، چاپ استاد مظاهر مصفا، ص ۴۷۰)



خواجوی کرمانی:

قمر گفتم چو رویش دلفروز است ولیکن چون بدیدم آن ندارد

(دیوان خواجو، ص ۲۲۸)



ناصر بخارایی:

آنچه گویند آن، تو داری آن من چنین از برای آن شده‌ام

(دیوان ناصر بخارایی، ص ۳۲۶)



حافظ:

این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم



حافظ:

از بتان آن طلب، ار حسن‌شناسی، ای دل! کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود



حافظ:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد
شیوه حور و پری گر چه لطیف است ولی خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد



حافظ:

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد



حافظ:

لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش هست بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد



حافظ:

لطیفه‌ای است نهانی که عشق از او خیزد	که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است
جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال	هزار نکته در این کار و بار دلداری است
قلندران حقیقت به نیم‌جو نخرند	قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است



حافظ:

هزار سلطنت دلبری بدآن نرسد که خویش را به هنر در دلی بگنجانی



حافظ:

به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد	تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
اگر چه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند	کسی به حسن و ملاحه به یار ما نرسد
به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز	به یار یک‌جهت حق‌گزار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

حافظ:

به خُلُق و لُطف توان کرد صیدِ اهلِ نظر به بند و دام نگیرند مرغِ دانا را
ندانم از چه سببِ رنگِ آشنایی نیست سَهی‌قدانِ سیه‌چشمِ ماه‌سیما را ...
جز این قَدَر نتوان گفت در جمالِ تو عیب که وضعِ مهر و وفا نیست روی زیبا را

حافظ:

حسن مه رویان مجلس گر چه دل می‌برد و دین بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود

حافظ:

حسن خلقی ز خدا می‌طلبم خوی تو را تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

حافظ:

امروز که بازارت پر جوش خریدار است دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی
چون شمع نکورویی در رهگذر باد است طرف هنری بر بند از شمع نکورویی
آن طره که هر جعدش صد نافه چین ارزد خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوش خوبی

مولانا:

گر تو را حق آفریند زشت‌رو هان مشو هم زشت‌رو، هم زشت‌خو!

ور بُرد کفشت، مرو در سنگلاخ! ور دو شاخ است، مشو تو چارشاخ! ...
 من ندیدم در جهانِ جست‌وجو هیچ اهلّیت به از خوی نکو

(مثنوی، د ۲ / ۸۱۰ - ۸۰۲)



مولانا:

پس بدان که صورتِ خوب و نکو با خصال بد نیرزد یک تَسو
 ور بُود صورت حقیر و ناپذیر چون بُود خُلُقش نکو، در پاش میر!
 صورت ظاهر فنا گردد، بدان! عالمِ معنی بماند جاودان
 چند بازی عشق با نقش سبو بگذر از نقش سبو، رو آب جو!

(مثنوی، د ۲ / ۱۰۲۱ - ۱۰۱۸)



حافظ:

شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد؟ ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی



مولانا:

کودکی از حُسن شد مولای خَلَق بعدِ فردا شد خَرَف، رسوایِ خَلَق
 گر تنِ سیمین‌تَنانِ کردت شکار بعدِ پیری بین تنی چون پنبه‌زار! ...
 بس اَناملِ رَشکِ استادان شده در صناعتِ عاقبت لرزان شده
 نرگسِ چشمِ خمارِ همچو جان آخرِ اَعْمَشِ بین و آب از وی چکان! ...
 زلفِ جَعَدِ مُشکبارِ عقل‌بر آخرا چون دُمّ زشتِ خَنگ‌خر

(مثنوی، د ۴ / ۱۶۰۳ - ۱۵۹۹)



مولانا:

جوحی هر سالی ز درویشی به فن رو به زن کردی که ای دلخواه زن!
چون سلاح هست، رو صیدی بگیر! تا بدوشانیم از صیدِ تو شیر
قوسِ ابرو، تیرِ غمزه، دامِ کید بهر چه دادت خدا؟ از بهر صید
رو پیِ مرغی شگرفی دامِ نه! دانه بنما، لیک در خوردش مده!
کام بنما و کن او را تلخکام! کی خورد دانه، چو شد در حبسِ دام؟

(مثنوی، د ۶/ ۴۴۵۳ - ۴۴۴۹)



سعدی:

«سفر مسلم پنج طایفه راست: سیم خوبرویی که درون صاحب‌دلان به مخالطت او میل کند که بزرگان گفته‌اند:
اندکی جمال به از بسیاری مال، و گویند: روی زیبا مرهم دل‌های خسته است و کلید درهای بسته، لاجرم
صحبت او را همه جای غنیمت شناسند و خدمتش را منت دانند».

(گلستان سعدی، چاپ استاد غلام‌حسین یوسفی، ص ۱۲۰)



سعدی:

چون در پسر موافقی و دلبری بود اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود
او گوهر است گو صدفش در جهان مباش درّ یتیم را همه کس مشتری بود

(گلستان سعدی، چاپ استاد غلام‌حسین یوسفی، ص ۱۲۱)



متنبی:

و مَنْ خُلِقَتْ عَيْنَاكَ بَيْنَ جُفُونِهِ أَصَابَ الْحُدُورَ السَّهْلَ فِي الْمُرْتَقَى الصَّعْبِ

(دیوان متنبی، صص ۱۲۹ - ۱۲۸)



حافظ:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد



استاد مارتین سلیگمن:

«زیبایی ظاهر هیچ ارتباطی با ازدواج خوب، یا رضایت از زندگی نداشته است و آشکار شد که صرفاً زنان دارای لبخند صادقانه‌تر از ازدواج بهتر و شادی بیشتر برخوردار شده‌اند».

(شادمانی درونی، از مارتین سلیگمن، ص ۱۴)



حافظ:

لطیفه‌ای است نهانی که عشق از او خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است
جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال هزار نکته در این کار و بار دلداری است
قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است



حافظ:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد، سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه‌داری و آیین سروری داند
هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد، قلندری داند



حافظ:

عُرُورِ حُسْنَتِ اجازت مگر نداد، ای گل!
به خُلُقِ و لُطْفِ توان کرد صیدِ اهلِ نظر
ندانم از چه سببِ رنگِ آشنایی نیست
جز این قَدَرِ نتوان گفت در جمالِ تو عیب
که پرسشی نکنی عندلیبِ شیدا را؟
به بند و دام نگیرند مرغِ دانا را
سَهیِ قدانِ سیه‌چشمِ ماه‌سیما را ...
که وضعِ مهر و وفا نیست روی زیبا را



سعدی:

دعایی گر نمی‌گویی، به دشنامی عزیزم کن
که گر تلخ است، شیرین است از آن لب هر چه فرمایی
(کلیات سعدی، غزل‌ها، چاپ استاد مظاهر مصفا، ص ۸۹۳)



سعدی:

حکایت از لبِ شیرین دهانِ سیم‌اندام
تفاوتی نکند گر دعاست، یا دشنام
(همان، ص ۷۱۶)



سعدی:

دعات گفتم و دشنام اگر دهی سهل است
که با شکردهنان خوش بود سؤال و جواب
(همان، ص ۴۹۲)



سعدی:

آن که هلاک من همی خواهد و من سلامتش هر چه کند ز شاهی، کس نکند ملامتش

(همان، ص ۶۹۱)



حافظ:

اگر دشنام فرمایی، و گر نفرین، دعا گویم جواب تلخ می‌زیید لب لعل شکرخا را

(همان، ص ۶۹۱)



مولانا:

خوش بُود سیم‌تنی کاو بندانده که کی‌ام بارِ ما می‌کشد و ماش همی‌رنجانیم
یار ما داند کاو کیست، ولی برشکند خویش کاسد کند و گوید: «ما ارزانیم».
سرفرود آرد چون شاخِ تر، از لطف و کرم ما چو برگ از حذر فُرتِ او لرزانیم

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۶۴۵)



مولانا:

گر تو را حق آفریند زشت‌رو هان مشو هم زشت‌رو، هم زشت‌خو!
ور بُرد کفشت، مرو در سنگلاخ! ور دو شاخ‌استت، مشو تو چارشاخ! ...
من ندیدم در جهانِ جست‌وجو هیچ اهلیت به از خوی نکو

(مثنوی، د ۲ / ۸۱۰ - ۸۰۲)